

هر کس که باشد او را و بره حناوند خود میسازند و اگر بچهارده سالگی
رسیده باشد با خوشن مسرد و گریه بجا برآید او بسیارند که چون
دستال سد او را با اندون مهارای دکن روانه بسند از آن حائمی
که بدر و عاده مرا بی انداره دوست ماند داشتند از بدم آنکه صادروری
دچار و بسدگان مهارای گداه اشدنک ایشان دورا قتم پیوسته مرا
در برهن شهر د کاجهای رگی که بدم من جنگلها و ششها ساجه
و دگها ششها ای دورورد و مادره از من دندن مسردند و در آن
مردی حره سس و و اشادهان و کردس و شکار می گذشت چندین
سده ددا شمد دسم به آنها داشن آموخته همگدانی (حکمت) و
فرهنگان گواگون منده هموار آسار دگر گاری و رهنهای ناری
و چینی دست داده بخوی ادگر هم اما سروشت آدمبراده را
سده سده جنگه ب سس هم گذارند چه وری در آگاه مهارای
دن کارور م سحن نه او را گمه و دد که راجه سورت را
دجی سب از ده مردم سسوشامد و این خود ما مهارای رانوس
فایده دده دجی بخوی من رآمدن فرساده گسان برد بدم روانه
داسه مرجه سده شاه و در بدم بسج داده بود که او دوشمره ندارد
حره که روی از وره نه بدر و مادرم ه کالج من آمده بودند یکی
رگه شنگان مهاه می پی آمارا گرفته از راد ما آگاه گشته بود و از
آنس مرا سحنی حواسدار شد

بدم که بچهارده سالگی بود جهانگردی شتافت که خوشن از مرد

و نوم ایران و دود بر شکی و سناره شناسی و فرهنگهای دیگر ما سیدفاشست
حر آنگه چون همد آمد از مردم کماره کرده (کهندی) ر کرده در عازها
د ک د ا د مردمان از وی بی چاره دده و دد و د و د و
ده بی داشت

آن همد (۱) آرای چون از راز دل و سکوه مدره آگاه شد دلش
رور کار وی سوخت و در حوسب زده ا د و سره - و ا ا گردن
- کمان در برسد و مدان نگاه (۲) و د ه من همراهی ند و در و
دو - ن خود در جنگل و هی که با هزار کوه را دود دیده و د و و و
در ع ک ه د - د م آن مرد دل - - - - - بی که کرده کنار
جوی ر ساه در حب جلو درگاه کاه (ع ر) سسه ددو چشمش
من اف - مدره کاه - ن ده - ره سرگدسب سگف انگری است
آن کاه د چهره هف دسان من گر - ه فرمود - ی ر حه ر گوار
آ دوری فرودت ر ری حد کوی می ی نوم ح داد -
آم - چگونه چسب است نه اه ازه حکم من است و ازه حکم را معی
و ن آسان جدا کرد ~~حکمه~~ الحندی که اندوه ر حودار مساحب
با گف

- آ آ همدای که مردمان همگی از یک گوهر بنا کنند و جوی و

(۱) که د کاف و نامی مصوم بی کوه - ن و مرمان و راک آه عمر
از سهد با ازل سب که ه بی ر من ازا ساه ه اسد و ای آن مصوح
است که از ر سبه دنا سدل د شاه و در سهد ه خط ازا مصوم منصوبند
(۲) نگاه ه معنای صبحهای رود

و روش ایشان بهم مانده باشد اگر بورا دل از دوری دخت نبرد آید دیگری
بیر اردوری فرزند من نگذارد

اگر و را بلع کامی ماند دیگری را را کامی و اندوه ۱۰ - وجود
که مادشاه شور هسی درسی سگر در این روزگار چون در همه
بوانی و دانی جوس از سم ستمگران می نالی دیگر مرده ن را چه
ماند کردن

۱ - پدرم را سخنان گھند از حد سعادت مباحه سرشک اندوه چون
راله اردو داس مسا بد آن مرد زرگوار بکنه خاموس گشت اندرم
آراه گزشت آند به آهمن را به د چمه خود داشت در و در وی
رمن ا آن خرسند و جم گاهی را که ه شما حسم آند ر ر حاك
کرده دی آب از کشکولس که در حب آو حصه و در روی آن باسند و چری
گذشت ه آن جم سر شد ده ده مالا من آمد ا آن حاده رک و کل
داده ه ه آو د ه ه آو ما حد آو اوی سر جز مائی و دانسکار دارم ای
شگفت و د که هوس از سرما پرواز کرد و پدرم محمودانه دست همد
را و سه د د چون منوه رسند همد مرا فرمان داد سه داه از آن حبیب
و جوی آبی ه از جنوه ه منگدشت افکنده نگوم ار معان دوشیره
ادان مرار دایان و ا و با از سما آروئی دارم آروم را سحشند ا
من فرمان گھند را بجای آوردم و او اشکولش را بس داد که از
آن آب رداشم و در میان حرکه گذاشتم و فرمان وی بک انگشت دست
راستم را در میان آب هاده برسدیم

- ای راز داران سهر گرفته از سروش او کمس بنده خود
هر چه دادند گویند!

بس آب در کشکول بحد شد و همه هراس انگیزی از آن میان
برخواست سس از روی آب چند اسک مانند گوی بلور رون حسه در
هوا برآکنده و یکی از آن گوی ها را فرار سر می دومی روی سر مردم و
سومی رسر مردم اسناد و ما همگی از آن کار های شگفت و هم افتاده
بر خود ملرزندیم مگر کهد که سر را روی را و بهاده که نهن جواب حوس
اخر ود آرام آرام همه جاموس گسه آب از حوس افتاد حر آن ده
گوی ها را حای ماد و ما چشم نه آن دو حبه ، ده که آه آب
گوی که رسر مردم ود اوج گرفته چند گر الار برده آواری از آن
بر آمد که ای راجه سورت حوس ، حواسه ، زن و فرزند را از معان
راه نکوکاری ساز و اگر خواهی از خود و دوه دهائی ای حرکت مردمی
در آی و در راه وردان آن حرکت هر اندری سندی کار شد - مردم
با کسماخی رسد آن حرکت مردمی نجا اشد با صبح شد

- آن حرکت که (روزه) نو برده به بر شک ، را هساند

کهد سر از را و رداشبه آوار داد فرمان ردار هسم - بدنه گونا
ارا مکه دامت کهد نور ر رونه بر شک میباشد سی حورسند شد و برا
مردونه بر شک را ای سالها بس از آن مرهان حسروا و مسروان هندوسان
آمده همه بر آسه های آن کشور را گرفته به سب بر رکی از حوشش به
نادگار گرفته و دامانای مردم حواسه از کهد سحی پیرسد آن کوی دیگر که

مالای سر مادرم بود برکنده آواری برآمد که

- ای مها، ژ توری فرخنده صوب خواهی و داگر در راه فرخندگی
و فرهی - و امان و حلوانی از رسم سنگران و دادگری و داد جشی ما
شوهر خود همراه و همکار شوی نام مادرم مهاورژ بود و از شنیدن
آن سروس راود آمده چهره رحاک هادو فرماد کرد

- جان فرمان رم - پس آن گوی سومی که مالای سر من بود اوج
گرفته چند گریه همه الاثرار هم نداشتند و جروسی که رگ و بود سم را
بلرزه در آورد از آن برآمد که ای دوشه ناک سرست بجای آن که
اس چند روز رنگای را هاند گوسندان ججوری ر نسوسی و از روان
آدمی و روش مردمی بی بهره شده باشی راهی به بیچ که همدم فرسنگان
گرتی و بروهای بگری که همسبب امشاسپندان شوی و هر چند ر بی
اعا سر بوشت مردان داری بورا سرد که در راه آسای مردم جهان و آمدن
رشته سداد سداد تران و واژون ساحس مع صم، من جوس را بریح
انداری در سر بوشت بو آسری جهانگرتی و دوی از حادثات را از
بخت نوشته اند اعا چه هر از آن که اس سر بوشت را در راه فرخندگی
آدمیان و آسایش ایشان نگذرای! چه از روان بورا برای دگر گوی ساحس
کار جهان آفریده اند و در مقامی بو قوه آمدی را نگاهش اندا و از پند
و مادر کهن سال خوش فرخنده مری! - هر یک از سخنان سروس گوئی
جروں سیمه من نگاشته شدند و فریادی و شادی دلم مافرود چون
مانعام رسید سر بر خاک هادم و با خدای خود بسمان ستم که آنچه را از

مروش شنیدم همچنان رفتار کنم و تا آنچه در دنگای سر از دستور
آوردان پیبم'

عماد را حکایت ماه آفرین بصورت افکند سرانگوش شده و چون
ورشته ستن بدینجا کشید خود را تکانی داده يك كلوچه شیرینی را که
باعسل و کره میساختند از روی میز برداشته جام را بدر از ماده لبر
کرده بار بر جای خود نشست و به محبوسه هندی خودش نا اهنجه تعظیم
و استعجاب گفت - خوب دار لاریبم ، آما (رورنه) دور بر رونه رای
چکازی بداسامان آمده بود ، - ماه آفرین نه گوئی در اندیشه گذشته
مستغرق بود پاسخ داد

- این نکه از رشته گفتگوی من آحاد که ساده باشد داشته
خواهد شد اکنون سر انجام را بشو - چون شروش سوم را شنیدیم
بدرم از جای برخاسته در برابر کهد را بورد و دست مرا گرفته بدوسرد
و گفت - اینست ، بهترین بشکش من و خوشش نا همسرم بیر در
بی از هستیم ، اینك هرچه را تو بیکو ببی در کار ما فرمایش بده که
دستور تو رفتار خواهد شد

رورنه بدرم را اندر داد که ورسته دگان مهارای دکی را بوید
دهد که پس از یکسال مرا به آنها خواهد سپرد و از آن روز تا یکسال
من نا پدر و مادر و برادر کوچکم حاسد کودک داستان برد کهد داش
آموختیم و راه و روش مردمی را مرا گرفته م ؛ آن هنگام که ما اسزوار
دیدم بچر که مردمی در عار فراموشی دهری کرد و استادان آن چرکه پاکان

و بیکان مرا دستور دادند که ندکن روم و سر گفته اند که نو در دکن
بخواهی رست و دست آویزی و خواهی رسید مرا سر نوشت نو در
ایران است . . . آن هر روز روم را برای آسایش و فرزندگی مردم آن
کارها انجام دهی

عناد تا معجب در آمد - حرکت مردمی و سر فراموشی چگونه
حائلی است و آن استادان چه کسانی و دیده و آفرین ماسخ داد - نگذار
شاید زوری باشد که به سر از آن آنگاه سوی - سد گشت - پس گوی
ندام این حرکتی را که در کشور است - به آفرین جواب داد این
حرکتی مانند در حد است که در همه آشوب های آن در روم رفته و
شاحه دارد

عناد در حد آنکه عرفه در روم و ادیشه و در هر چه که مکرر پذیرد رستی از
باب حاتم و مهمند از پرسید خوب آنگاه سخن استادان چگونه راست آمد
به آفرین جواب داد بدست آن راست آمد که مرا شهر میسور
پاسحت روانه ساختند و چون سارگانه می ایستادم فرستاده خسرو
برو در شاهزاده ایران میر نه برای کارهایی در مهابادی آمده و اسلک بر
میگشت در نازک بود و مهابادی از معارف های بی شماری را فرمان داده
بود آورده بودند که ناردند کرده برای شاهنشاه ایران فرستند و در آسمان
چندین کبیر ماهر و دیده میشد اما فرستاده برود را که چشم روم
افتاد گستاخانه به مهابادی گشت - آنگاه معجراتی در آسمان نشسته ای به
شاهنشاه ایران داده باشد همین کنسرتک را روانه سازند - هر چند این

سرپرستار که منحواست مطلب را سهولت برگذار کند همس
که عصب و تأثیر پیر را دید مشوش گشته گفت -

بی بی نه چنان است که بگویند مسری هر چند از آن زمان
که تو از شهر شادهر و روار میان مردمان سرور رفته کهنی را بر آورده
ای رنگ و روی کارها را دوبه گشته همه بگوئی ها دگرگون شده
است مگر آنکه این رنگ از آنها نیست که عاقبت کمفتی ما باشد دریا
بناد داری که سپاه روم چند سال پیش هنگامی که سواره پرور شاهنشاه
برگشته بود با این کوره و در رنگ همین آشکنده ناحسند آبادی ها را
بصا کردند این است که مردمان بر روی که از این کوه ها میگرد
چون حا و آرامگاه درستی ندارد اچارند شب را در ما نگذراهد و
ما بیر نا گرمیم از آنان مهمان واری کسم و گره من خود همیشه
منش از همه کن درد آرو داشته مگویم که ربا و عاقبت حانه خداوند
اگرده دردد

پیر معان با چهره مکدر و متعجب که - مرا درباره راه و روس
بوسعی نیست حر آنکه

- در اسحا پیر مرد سخن خود را صبر داده دنبال کلام را این
طور آورد - چنانکه شو میگویم من امشب به آشک و آمده ام بر
مهمانی خواهد رسد که بویژه با من کار خواهد داشت سار رای او
حای بنگوئی آماده سارید و من خود بر بحواب مارمدم - سرپرستار
که از وضع سخمش دانستیم هر روز پیر معان است همیشه دید پدرش

رشته کلام را تعبیر داد معنی خود داسته هورا چا کری را طلبیده بندش را با او روانه خوانگاه کرد و پرستاری را که ملازم محرمش بود خواسته باو هماسد که امشب دو دسه می رسد که باید جای آنها از همدیگر دور باشد زیرا میر معان و همایش باید بر دیک قسمتی باشد که مردمان شاده و در مسکن خواهد داشت چون پرستار برای اسحاق فرمایشات بیرون رفت و سر پرستار آنها ماند در عرص و طول اطاق قدم رده به اندیشه فرو رفت و مکرر نامه مردمان را از سر نامه آخر خوانده با خود می گشت ... هر چه هست شکار ناره است آنها که باشد؟ کدام دودرزه بیگناه است که برای ساز آتشکده می آمده با اس حیوان بدحو دچار گردیده است ... من چه کار خاره او نمان خودس را بجای آرد و هوبندی شاد و بیرون را برای من نگردد بگر هر چه من خواهد نکند ... در من همگام پرستاری که بیرون رفته بود رکشته با الهجه ای که شانه کمال محرمیت بود گشت ... من از اس مهمانی بر روی مردمان چیری بدست نیاوردم آنها در نامه اس چه نوشته است اس پرستار بدون آنکه خوانی دهد نامه را برویش داد

اس پرستار مردی بلند قامت و گندمگون و آثار فتانت و کجکاوای در چهره اش پدیدار بود

عائدا با سر پرستار برمان آرامی سخن میگفت خود سر ار آن همت بود و برمان آرامی در آن زمان برای ایرانی ها لسان علمی شمرده میشد چو بعد از آنکه ایرانیان از اواسط سلطنت اشکانی ها در صدد

معمو خط و آثار یونانی بر آمدند اکثر منشی‌ها و دبیران و از قوم آرامی که اتباع ایران سکنه و بین النهرین بودند انتخاب کردند و خط پهلوی را نیز از ریشه آرامی ساختند این بود که زبان آرامی همان علما تا حدی رواج داشت و از آنجائیکه خط قدیم ایران در قنوت اسکندر و یونان از میان رفته بود ساسانیان ناچار بودند خط پهلوی را که عهد اشکانیان از آرامی مشتق شده و معمول بود بپذیرند

پرستار نامه را گرفت و با سهولت نقرات آن پرداخت و خواندن خط پهلوی و فهمیدن آن برای آرامیان و حتی اعراب نه هم نژاد آنانند آسان بود زیرا لك خاصیت عجیب این خط آن بود که اگر ابدان مجبور بودند بسیاری از کلمات را بزبان آرامی نوشته بفارسی بخوانند

پرستار با تعجب نامه را خوانده و گاه گاه به چهره فریسی خود نگاه میکرد. سر پرستار با او گفت: - مگر تو چیر نازه ای در این نامه می بینی - آرامی جواب داد:

- آری نازه و بسیار هم نازه زیرا من گمان دارم که پیش آمد سهمگینی به ما روی خواهد داد. سر پرستار با چهره مشوشی گفت: پس بخوان دوباره بخوان به بینم. و خویشان قدمی جلوتر آمد. پرستار آرامی اینطور خواند:

- از برزوی فیروزان مرزبان شاد فیروز^(۱) به دانشمند بهرام (ور

(۱) استان شاد فیروز یکی از دوازده استان پستی ۱۲ ولایت عراق بوده و اعراب شاد فیروز را حلوان مینامند و قصر شیرین و خاقین جزء این استان بوده است

هرام) سرپرستار آتشکده فروغ - شنیدم یکی از رامشگران شهنشاهی که به خنیاگری در همه کشورهای نام است از شهر شاد فیروز گذشته برای نیار آتشکده فروغ میآید هر چند درینم آمد که هنگام رسیدن او باین شهر آگاه شدم جز آنکه آمدش به آتشکده مرا آسوده میسازد زیرا ما بوندن شما هرگز نخواهد توانست از چنگل ما بگریزد. آگاه باشید که این دوشیزه ماه آفرین هندی نام دارد و چند سال است مرادل روده و بیچاره ام ساخته است. تا آن چارسید بکشید که تازه رسیدگان دیگر را بیرون کنید که همه کارها بفل خواه ما را هموار باشد - درباره خود تو نامه مؤیدان مؤید را که نوید امید بخشی است همراه می آورم.

وقتیکه مکتوب تمام شد سرپرستار از آرامی پرسید - کجای این نامه نوراً بپسند می سازد ؟ - آرامی گفت : - ای وهرام ، گوئی آرزوی مؤیدی شاد فیروز دیدگان نوراً ما پینا کرده ، مگر نو پسر بیرمغان نیستی که همه هستی و خواسته خود را و ما نموده برای پیوستن با فریدگار از آفریدگان بیرید؟ مگر تو در جایگاه بررگی نیستی که ناند آروی خویشتم را نگاهداری ؟ مگر تو نمانده خود چشم امید نداری ؟ چگونه خویش را آماده میکنی که در خانه (مهر) زبیرنگه بانی تو دوشیزه ای را با زور و فریب برایش ؟ سرپرستار سخن او را بریده گفت : تو از کی بدینسان مهر دوست و یزدان پرست و در ستار شده ای ؟ - آرامی با لبخندی پاسخ داد : - از امروز نامدادان

زیرا که پدرت سرزده مهمان ما شده ! سرپرستار که شنیدیم او را وره رام
مینامند گفت : در اینکار که من خود بیک اندیشیدم و سپردم که
جایگاه پدرم را دور تراز جای مرزبان آماده سازند آیاتو چه کردی ؟
آرامی پاسخ داد :

- پدرت خوشتن خواسته بود که جای او در اطاق های پشت
آتشکده باشد زیرا در آنجا با مهمانش بمرکت (مسجد) و ستایش
گناه نزدیک خواهند بود و شب را سراز و نیاز خواهند گذراند جز
آنکه توانی و ایبادنداری که از کار پدرت دشوارتر یاب و عیانه خود آن
هوشیزه است که مینویسد را مشگر شاهنشاه میباشد آیامیدایم اگر گردی
تا و رسد چه هابر سر تو خواهد آمد ؟

سرپرستار سری تکان داده گفت . - در این باره اندوهی ندارم
چه این راه مشگر هندی را خود من می شناسم که از آزاد کردگان است
و اینک بیرون از دستگاہ شهنشاهی می گذراند تا اینهمه من ناتو
هم رأی هستم نه پذیرفتن آرزوی مرزبان برای ما بسیار گران میباشد
او باید بهایش را بپسازد ...

در این هنگام صدای زنگ بزرگ آتشکده شنیده شد در آن زمان همه
آتشکده ها و دبرهای مسیحیان و معابد دیگر نزدیک هر گاه خود رنگی شبیه
ناقوس می آویختند که روزها وقتی دسته از زوار وارد می شدند در بان
برای آگاهی خدمه آنرا می نواختند و شبها وقتی در معبد بسته بود
واردین خوشتن آن را بعد از هر می آوردند تا خدام در را باز کنند .

پرحشار بر اثر صدای زنگ بیرون دویده بارنگ پریده برگشت و گفت:
- بیا. بیا. کارها گویا بدخواه ما خواهد بود زیرا از یائین
تپه دو سوار زن و دو سوار مرد بالا می آیند که همان خاتون هندی
باشد و آنچه بدتر است که گمان داشتیم خفته است اینک از اطاق بیرون
آمده پیشواز آنها می رود... مبادا...

- سر پرستار دیبال حرف آرامی را گرفته گفت: راستی مبادا
این خاتون همان مهمان گرامی پدرم باشد... اما بی بی هرگز
پدر گوشه گیر من را را مشگر هندی چکار دارد؟ - پرستار نا لهجه
استهزاء فریاد کرد - مگر خودت بیگونی که روزگار دگرگون کننده
کارها وارونه شده است! بسیار خوب، اینک چه جای شکستی است
اگر پدر کهد تو بر دل ناخفته مهوش هندی شود بیا، برویم تاراز
و سار آن دو بار بارین را به بینیم! - در هرام بخود قیافه جدی
داده گفت

- دوباره بیر مغان شوخی را کنار بگذار تو درست نگرسته
ای شاید او پیشواز زها سی رفته، شاید هم خاتون هندی در آن
میان باشد. - سر پرستار این را گفته عصای آهنینش را بدست
گرفته از اطاق خارج شد و آرامی نیز دیبال او بود. چون بدرگاه بزرگ
رسید سواران بالا آمده بودند و دیدند که پدرش با نهایت احترام از زن جوانی
که يك بیمه صورتش بسته بود استقبال کرده شروع مخصوصی با او دست
داد و هر دو بهمدیگر کلماتی گفتند که مفهوم نمی شد. آرامی از

گوشه چشم نظرسرپرستار را بلباس آزن متوجه ساخت که از پارچه های خاکستری رنگ بود اما از روی آن زرهی بسیار لطیف پوشیده شمشیری بکمر آویخته و دهنه کوچکی نیز شبیه خنجر در سمت دیگر داشت و چشم و ابرو و بینی از صورتش که دیده میشد باندازه ای جذاب و دلربا بود که سرپرستار دل از دست داده بیخودانه بجانب او روان گشت و از پدرش بزمان زند که مخصوص طبقه روحانیون بود درباره آزن پرسشی کرد. پدرش بلهجه سخت و جدی تری با او فهمانید که اینزن مهمان او است اما سرپرستار خود را نباخته با سادگی و بزبان معمولی بطوری که خاتون نیز شنید و غایب خویش را پیدارش تذکر داد که بانداسم و رسم هر تازه واردی را در آتشکده بدانند. ماه آفرین گفت: ای خواجه زرگوار آیا شما سرپرستار آتشکده نیستید؟ سرپرستار که از شنیدن آواز خاتم قلبش میطپید سری فرود آورده پاسخ داد.

آزی: خانم! من کمترین بشدگان اهورامزدا پرستار آتشکده فروغ هیباشم. خانم گفت:

— من هرگز رازی را از شما بشدگان اهورامزدا پنهان نمیدارم و امیدوارم پوشیده بنارید زیرا من میخواهم ناشناس بمانم. مرا نام ماه آفرین را مشکور آن دیگری کتیزم (مها دخت) و آن دوسوار بشدگان من هستند (واشاره کرد بدوسوار مسلح و دلیری که از اسب پیاده شده منتظر فرمان ایستاده بودند)

سرپرستار بجانب دوسوار توجه کرده، قیافه مهرمائی پرسید: —

موردی نام شما را نام چیست

سوار مس بر که - کزازه - جوان تر که است - نام سهراب
است د این هنگام در من دست جام را صکرتنه روانه شد و
باشاره - بر پیرسار آخور مهران اسهای دارو بطولیه ای کشیدند که در
خارج حصار آتشکده واقع بود

همسکه را در صحن قصد شدند آرای پیش آمده نارئس خود
چیزی آهسته سرنگوشی زد و او با سر اظهار رسالت نمود در صورتیکه در
بنای هر دو آرایشش و حضرت بنده دار باشد

آ وقت پیرسار آ امی چاکری را آوار داد که دو نفر علام ماه آفرس
را برد خود جای بدهد اما آسوار جوان تر که سهراب نام داشت مهمان
دار خود گفت اند جای آنها بر دیک بهانگاه جانوشان باشد پیرسار شنید
و ناسخ داد - برادر آسوی آتشکده دیگر جاندارم - ماه آفرس و پیرمعان
هر دو متوجه گهنگوی آنها بودند و کسر هندی ماه آفرس ناچشم و گوش
گزارس احوال را میپا شد

علامان ناچار ا مهماندار خود روانه شدند و هنگامیکه سهراب
می رفت نگاه پیرمصلاتی نکسرت هندی افکند که مها دخت جوانش را
داد سهراب در حال عبور همه اطراف عمارت را بدقت ملاحظه میکرد
آتشکده عمارت بود ارسای هر می که نازوی بلند و مستحکم ارسنک
داشت و اطراف آن را حندق کنند بودند در سه سمت درون حصار
اطاقها و امواهای صربی دارو تو در تو ساخته شده که پایه ها سنگه

خواهش فرستاده بر مهابادی ناگوار آمد اما سراوار بود ~~که~~ بماندند شاهنشاه بررکی را برجا نداشت بویژه آنکه مهابادی را دین برهمنی بود و ما را دین بودائی و چون بیشتر بودائیان در خاک های ایران که پنجاب و سند و کابلستان و نامیان باشد جا داشتند شهشاهی ایران آری بهانه کرده بودائیان خاک دکن و برکنه های دیگر هند را بر سر پرستی خود میخواند و نگار های درونی کشور هزارچه دست انداری میکرد این بود که مهابادی ناچار همان دم مرا که از خاندان بودائی هستم در بیم آنکه اگر نگاه ندارد مایه ستیر و آور گردد برار معانی دیگر افزود پس از چند روز ناگشتی سوی نسهون راهی شدم

عناد که سرگذشت ماه آفرین را بر از عجایب و اسرار میدیدم حواست ندادم سخن آخر اس دختر چیست و مقصودش کدام است ؟ از او چه تقاضا میکند ؟ آیا رونه این معشوق اسراو آمیر آینده عاشق را نکجا خواهد کشاید پس پرسیدم - اکنون چه آرزو داری من که يك شیفته بیسوی تو هستم چه کار هائی میتوانم انجام دهم که مایه خوشنودی تو گردد ؟ - ماه آفرین تأملی کرده ما تبسم دلفریزش روح و فکر ضیاد را بحاسب خویش معطوف ساخته گفتم : - اگر چه تو کیش مزدکی داری اما در میان دستور ها و آئین کیش تو با کیش من سی چیز های همشواحت پیدا می شود . من تو ، میگویم که از کیش خود دست بردار اما هر کس نخواهد که همسری من سرافراز شود بایستی راه و روش مرا پذیرفته در جرگه مردمی سر سپارد و به رنج های بی اندازه تن هر

داده و گاه باشد که جان و زندگانش را نیز در پی این رویه از دست دهد
هر اذل بهوانی تو میسوزد که بیخود خویش را برنج و اندوه
در اندازی و در آتش مهر من پروانه وار خاکش شوی . . . - غباد
سخن ماه آفرین را قطع کرده جواب داد : ای بارنازین ! دیگر بس
است بیش از این مرا بیم و هراس مده که از آنروز که دل با تو سپردم
هر تر خویش را دارای جان و توانی نیافته ام که اکنون اندوه آنرا
داشته باشم !

کلام عباد چهره ماه آفرین را شنیده و گلفام ساخت

با این حالت گویا خانم هندی هنوز دچار تزلزل و تردید بود زیرا
پس از تأملی گفت : - غباد : سوگند میخورم چنانکه گفتم تا انجام
زندگی خود در پیروی از رویه و روشی که خواهی پذیرفت استوار باشم .
غباد با سفیداد : - آری سوگند میخورم که جانم را در سرانکار داده و از
پیروی آن باز ناستم .

ماه آفرین با مرمی دست غباد را گرفته فشرد و با لهجه عاشقانه
و پر از طنز و دلربایی باو اطمینان داد که در اینصورت آن دو یار دو
همسر و دو حبیب و محبوبی خواهند بود که فقط مرگ می تواند مابین
شان را تفرقه اندازد بعد از لحظه ای راز و نیاز عاشقانه غباد از محبوبه
خود اولین و خلیفه آینده اش را سؤال کرد و ماه آفرین در پاسخ پرسید
که آما او هیچوقت بکوههای (زاگرس) کسفر نماند گذارش افتاده است
عباد مقصود خانم را نفهمید و بکوه های زاگرس هم چندان معرفی

بداشت لذا در جواب مصنوعه خود گفت که جگر قصرهای بیبلاق شاهنشاه که در دامنه آن جبال است چیری از آنها ندیده و اکنون اگر ماه آفرین لازم بداند برای عربیت آن صنعت حاصر خواهد بود حامی هندی لروم چنین سفری را خاطر نشان ساخته و گفت که دندار آینده آرزو هر پس از دو هفته دور شده در آتشکده موسوم به (عروج) که در دنگ کوره (۱) اورامان واقعست خواهد بود

عناد نساء آفرین تذکر داد که فرج هر مر به آسانی او را رحمت سر نمی دهد معهدا از میعاد گاه بویژه وقتی که زیارت مصنوعه در میان باشد صحت خواهد ورزید

شب گذشته و سیه شده صبح در حاشیه افق میتافت و مرمره پرستاران آتشکده هارم بر ملک بلند میشد و رنگوله کاروان ها که باطراف پاتخت رسیده منتظر افتتاح فرواره ها بودند بگوس می آمد هنگام معارقت مابین عناد و ماه آفرین عهد و پیمان ها تحدید بوسه های آندار در عهد ماه مهر و محبت مهر گواهی نهاد ، عناد با قلبی بر از مسرت و امید از سفر بربر آمده واهی را صکه دشب طی کرده بود بیموده وقتی بدر گاه خوانگاهش رسید کسیرک هندی را دید که بیدار نشسته منتظر قدم او است .

بند هفتم - آتشکده عروج

آتشکده عروج ، یکی از زیارتگاه ها و اماکن مقدس بود که هر

(۱) کوره به معنی ملوک و چندین کوره يك استان شکل میدانه ملوک اورامان مره کرد - استان است

ساله هزاره را روار از ولایت دور دست تا بحاصه همه سرک می حسند
این سکنه در فته لمندی واقع و در رسار فته های سلسله الحمال
(راکس) سر سلطه داسب امروزه مردم ولایت اورامان و کرد
های واحی آن فله را (فرو او اء) ممدو مند سب که لفظ فروی
مخرف فروع است

در زمان قدم شهرت داسب به اسکند فروع و کوههای اطراف آن
حاجاه فرنگ و مردان جدا ممد و حیوانان چرها روایت می
گردند از جمله آن که در کوهی بجه سنگها تسای از دور دیده اند که
چون فرنگان سوار شده اند هکنر ها گاهی در حسی دره ها آوار
سردی سسده همه ای مثل گنگوی آمده ان نکومسان رسیده و
ان سار حسن - آدمی او در دس رکان به ره رها که
آن واحی را مسان را ان ممد ممد ممد از آن حسن لطیف
جلوا و عندهای دیگر در آن دره های جلوت گذرده حاجاب خود
را گفنه ره گممد و مدعی و دد ممد ار سه روز همه طرف های
مدار اسسه حرار همون حسی که گذارده و دند رهندارند ای
همه های گوناگون سب می سده سائلان و عوام حرثت نه کردند
از فله فروع رو سدل گنبرد مگر آنکه حجه می سده رن و مرد اهالی
فانای چشمه نه در دهاه دره بریان واقع و در همه دوراب حوضا لب آن
چشمه در سانه ازون کهن - نی - گنار دد و بعد از سه روز رای بر
داشتن طرفها صروه مند در سار صف ورد آنها اقامت نسکردند ما

بر این روایات و آثاری که کم و بیش بر صدق آن ها دلالت می نمود دره
پریان همواره خلوت مانده از ولوله و آشوب مردمان و مزاحمت ایشان
آسوده بود .

اهالی مدعی بودند هر کس خواسته است در دره پریان تصرفاتی نماید
از زندگی خیری ندیده و سربوشت ملکه شیرین را شاهد مدعای خود قرار
میدادند - زیرا آن ملکه که مذهب عیسوی داشت خواسته بود دره را
سفای پریان را آباد سازد اما هنوز با اجرای این مقصود نپرداخته شوهرش
پروریز کشته شد و عمر خودش نیز بانتهای رسیدن در این تاریختی که ما بنا
دره پریان سروکار داریم سرگذشت شیرین خیلی تازه است و پرستاران آن شکده
فروغ آن را با آب و تاب بسیار برای زوار نقل کرده ایشان را به کرامات
دره پریان معتقد و زيارت مشتاق ساخته از این راه سود گزافی می برند
زیرا قواعد نویسی مقرر داشته اند که زوار کمتر از بیست نفر نباید باشند
و بیست نفر مستحفظ با آنان همراه می شود نه اجرت معینی دارد و چندین
نقطه در عرض یکفرسخ که نادهانه دره است زیارت نگاه معین شده که زائرانند
برای هر کدام مبلغی بذورات بپردازد . . .

روز آدینه ای که آسمان صاف و شاش و سیم سرد لطیفی همراه
داشت یکی از بیادگان قند رو در سرمالاشی کوه فروغ دیده شد که در
سایه درختان راه وسیعی را که به پیشگاه آن شکده منتهی میگشت با سرعتی
مییمود . در بانائی که جلو درگاه استاد بودند همینکه چشمشان باو افتاد
از دور خوشباش گفتند و یکی از ایشان فریاد کرد : - فرامرز مرده بخش

باشی، آنا چه ناره آورده ای

— قاصد مثل آنکه خبر مهمی داشته باشد جواب داد: «بیت نار
گویی که سر رسارس در کعبه؟ در آن گمت — او ناپس معان که از
شاد فرور در گشبه در خانه خویش مساشدندك اشباب از درگاه در رك
آتشکده وارد شده بنست راسب در جندم وارد دالانی شد که سعی بلند
و صریح دار داشت و کاشی های لاجوردی منعم آرا رست داده بود و در
انهای دالان دی و د که آرا کوف مردی الماس بر ساران آتشکده
سرو آمد پس این طعمه عمارت بود از صائمی فراح و بلند که از در
گله ناسای ناراهنگرف و آسب های فراح و دراز و چاک دارس از
دو سمت هاند کوس ول آه جبهه شد طلاء مدی شش ا هشت بهلو
و بلند رسر منگدا دد و عصبی آهس و ك بر خصت منگرسد و
رو بهم رفته حلی به لباس گشمتان شسه و در را نوشاك آکشش های
مسحوی و شکلات طاساموه د قرن های سوم و چهارم میلادی
از روی رسوم و آداب و شکلات آشکده بلند شده است قاصد به
پرستار گمت

سر رسارس را نگویند فرامرر نك شاد فرور — آن بر صابر رفته پس
از نك دم بر شست و به نك را درون حواد

قاصد وارد نالاری شد و سنج که سعف گسندی و دیوار های آرا
کاشی های رنگس و نقش های بادشاهان گشبه و سکر مؤندان و هیرندان
و معان بر رك و آتشکده های مشهور ایران رست معشیده و در وسط

سقف صورت او را بر دست سطره رسد که در آن حالت ای از نور و آواز
میکنند و غالب آن صورتها اطلاعاتی کاسی است که مرمر در کار کسبه
و در سر بر سر از سینه و دهانه الا بوسند موی سر و صورتش جو
کندم سینه چشمان در سینه گویهای رحمت و دره الب های
سبحم ، دهان فراخ ، گردن توانا که روی همرفته و افایه ک مرد
حرص رذل کاکا - م - دل - ن - بی - دا و در وسط
لار قدم می د

سبب دیگر ری کرسیده و مردی مدعی و حمله اموی
سند و چهره بی سینه و د و فاسد او را - احب نه سر معین
، لای ساده رو است سر بر سر - که چشمان عاصد او ادوار داد
- ره ره و امر مرده حسن دیگر چه ازه ای داری - فاسد
چار رده - بی زب و صفت مرا و سینه ره مدعی رحمان مطام
بلندی زده و ز روی حوال رسد آگاه مشار که وره ای ادا که
در سبب داسد ردا سینه سر آ آ کسود و مظهره ای در آورده سر بر سر
داد و کف - امه مرزا ان حدای ن ما است که رای سما و سینه است -
سر بر سر لاف - که را که از حر - شرح - وی آن احط هلو ی آن
حمله فلاط دوری سده و د (ره ی و زور ان مرد ان ساد و سرور) کسوده
لوله ای از عس همعس در آن مان دید نه سر لوله را با موم چسبانده
مهر کرده بودند سر بر سر ادعای مهر را و از سی نهوده سپس آن از
و نوبار کوچکی از کاغذ درباری که آرا مار عمران و کلاب صعل می

زود بیرون آورده و ما شتاب بسیاری بخواندن آن پرداخت فرامرز در
چهره سرپرستار دقت داشت و ملتفت بود که در خواندن نامه تدریجاً
قیافه اش تغییر کرده آثار گرفتگی پدید آمده اما همینکه نامه تا آخر رسیدن
مراحت بر آورده گشت - فرامرز آنرا بیعاری هم داری؟

فرامرز پاسخ داد - بدامی ندارم زیرا حدانگاران ما حوشتن ما
شامگاهان خواهد رسید - سرپرستار نکمی ارچاکران را خوانده فرامرز
را باو سپرد که همه بداری کنند و هر دو را مرخص کرد وقتی آن
دو به راه اطاق خارج شدند پیر همان ده با بحال ساکت بود پرسید
چه پیش آمده است آنرا مرزبان شاد فرور سار آتشکده میآید؟

سر پرستار مثل اس که چسری دارد که نمی تواند با بیجوارد
نگوید صورتش را درهم کشیده پاسخ داد

ای بند بزرگ وار آنرا بو حمد بی مرزگان این روزگار مرد بیار
وستاش مستند و ما اور مرد و بردان (۱) سروکاری ندارند این جوان اردوستان
سپهد فرج هر مر است و ادمک نش ماه نش دست که نه مردمانی حلوان
آمده و بدو بسته روز خود را نه شادی و نوس و شکار می گذراند اکنون
بیر چون نه شکار می رود ار ما برای در شب همان نواری خوانسته است
بیر مرد احمر بر او آورده با الهجه حشما کی آعت مگر در این
روزگار کار آتش کده ناک ندسحا کشنده است که آسانگاه بنیادگران
گردد ای اهورا مردا ای روان شت درتشت بگردا

(۱) یرت باصحه که امروزه ایرد معوام و جمع آن بردان میشود اسم
فرشکای است که هر کدام را نامدار معنی از امور جهاند

تراش بالا آمده و نمای عمارت همه جا با کاشی های مرقع و منقش ریخت. یافته بود بنای مخصوص آتشکده عبارت بود از ایوانی بلند که برواق مدوری منتهی می شد و در وسط آن رواق برج منور دیگری بود که اطراف آن پنجره ها نگار رفته و آن برج کابون آتش مقدس بود و اندک معلوم نمی شد که از چه راهی هیرندان وارد آن برج شده آتش را فروخته نگاه میدارند در صورتیکه فروغ آن دائماً از پنجره ها بیرون تاقه تمام رواق را روشن میداشت و این روشنایی با شعله آتش معمولی همان تفاوتی را داشت که امروز ما بین شعله آتش ماور الکتریسته مشاهده میکنیم - در اطراف در های متعدد بود که از چوب سدر یا سندل ساخته شده و با انواع منبت کاریها و مندهای نقره و طلازیست یافته بود از این درها آنکه در سمت راست رواق بود به مرگت باز میشد که زوار و اهل عبادت در آنجا برای رمرمه و اعتکاف اجتماع میکردند در سمت چپ متصل بنالار (پشت حیوانان) بود که کتاب مقدس اوستا توی صندوق زرین در آنجا نگهداری شده و هر شام و نامداد پرستاران آتش پاک در آن جا بقرائت پشت ها و سرایش گاناها می پرداختند و نغمه هم آهنگ آن ها روان اهل دانات را شاد میساخت درهای دیگر بکتاب خانه و اطاق های مخصوص پرستاران و گنجینه آتشکده که جای حفظ بدو اوقات بود باز می گشت .

پشت این بنا باغ بردگی بود که تا ناری حصار امتداد داشت و در سمت راست آن صد گز دور تر از عمارت آتشکده بنای دیگری که

شامل چند اطاق و مخصوص زوار محترم و مهمانان روحانی بود دیده میشد و این قسمت را پیر مغان برای خود و مهمانش اختیار کرده بود در سمت چپ بنا هائی بنظر میرسید که درخت های انبوه آن در احجاب عینمود و آنجا ها بچاکران و خدمه پست و آگذار گشته و همانجا بود نه سهراب و گزاره را مسکن دادند همینکه سهراب اطاق خود را شناخت رفیقش را برای ترتیب اتیاء نذارده خویشتم بیرون آمده شماشای باغ و عمارات پرداخت و مانند معمار ماهری بهر جا بگریسته فاصله ها را عدد شمار کرده راه و چاه را ملاحظه عینمود از جمله با قدم شمار فهمید که جا نگاه امشب آنها دورترین نقطه است منزل خاتونشان و پیش خود مثل آدمی که بدگمان شده باشد حرف میزد و فکر میکرد بگمربته هانند کسیده نه بگسته ای تازه بر خورده باشد با شتاب بمنزل خاتونش رفته مهاذخ را دید که آفتابه و لنگن برداشته برای شستن دست و پای خانمش وارد اطاق میشود سهراب با اشاره او را بگمها داشته پیش آمد اما هنوز لب نگشاده کنیزك هندی گفت : - برو برو شرم کن ، آیا در خانه انزدان هم از سبکساری خود دست نمی کشی ! - سهراب اخمی کرده پاسخ داد : ای نادان ، جای شوخی بیست زرا همچو می بینم که گاو ما زائیده است ،

«ها دخت گفت : - اکنون بگذار که من باید دخت خاتون را بکنده دست و یایش را بشویم و خواست وارد اطاق شود سهراب بازوی می را گرفته بسختی گفت : - دخترم همواره تو تند و تیز هستی ! اینکه دیگر